

داستان عوامانه هفت پیکر بهرام گور

در سالهای ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۶ خورشیدی برای نویسنده این سطور فرصت و موقعی مناسب پیش آمد و توانست تقریباً تمام داستانهای عوامانه ای را که چاپ شده و انتشار یافته بود در مطالعه گیرد.

این دوره با خواندن امیر ارسلان آغاز شد. رستم نامه و حسین کرد از پی آن آمد. کتابهای بزرگی مانند اسکندرنامه و رموز حمزه و هزار و یک شب در اواسط این دوران خوانده شد و سرانجام با خواندن هفت پیکر بهرام گور و هفت سیر حاتم طائی پایان آمد. در آن روزها داستان عوامانه هفت پیکر چندان شهرتی نداشت و کتابفروشی که این داستانها را در اختیار بنده می گذاشت نیز به دشواری و در پایان کار دو کتاب اخیر را به یاد آورد. به یاد دارم که هفت پیکر بهرام گور به قطع جیبی چاپ شده بود. خط آن نستعلیقی بود درشت و از نظر زیبایی متوسط و با صفحات کوچک کتاب تناسبی نداشت. از همین روی به تعداد صفحات کتاب افزوده شده بود و با آن قطع کوچک کتابی قطور و در حد یکی از فرهنگهای متوسط بود.

تا آن جا که پس از سالیان دراز به یاد می آورم کتاب هیچ مقدمه و توضیحی نداشت تا خواننده بداند این داستان از کجا آمده و چه کسی آن را تألیف یا ترجمه کرده است. این روش در مورد تمام داستانهای عوام به کار می رفت. گویا خوانندگان نیز چون فقط به قصد سرگرمی و گذرانیدن وقت این کتابها را می خواندند به این گونه اطلاعات توجهی نداشتند.

بنده که در آن روزگار سالهای دوره اول متوسطه را می گذرانید، از نظامی جزنامی نشینده بود و از منظومه های وی جز نام اسکندرنامه را، که بیسی چند از آغاز آن در کتابهای درسی آمده بود نمی دانست. نخستین مطالعه خمسۀ نظامی از آغاز تا پایان در سال ۱۳۲۷ صورت گرفت و در هنگام خواندن هفت پیکر نظامی بی درنگ نسخه منثور آن به یادم آمد. اما تنها چیزی که در آن هنگام بدان یقین داشتم این بود که هفت پیکر نظامی بسیار کوچکتر از کتابی بود که در کودکی خوانده بودم.

آن نخستین نسخه هفت پیکر منثور را بزودی از دست دادم. اما در سالهایی که تحقیق در باب این داستانها را آغاز کردم چاپ دیگری از آن به دستم رسید. اگرچه اکنون آن نسخه را نیز در دسترس ندارم اما با مراجعه به فهرست کتابهای چاپی فارسی اثر شادروان خان بابا مشار دانستم که این کتاب به سرمایه کتابفروشی علمی بسال ۱۳۲۷ خورشیدی در تهران چاپ شده است. چاپ این کتاب نیز سنگی بود. خط آن بدتر از چاپ اول و ریزتر از آن بود. قطع کتاب نیز بزرگتر شده و در حد وزیری کوچک بود و در فهرست مشار قید شده است که ۱۸۴ صفحه داشت.

آنچه از آن چاپ به یاد می آورم این است که یکی دو صفحه ای مقدمه داشت و در آن گفته شده بود که این کتاب از ترکی ترجمه شده است. مشار نام مترجم آن محمد حسین مراغه ای را نیز ذکر کرده است.

از بخت مساعد در هنگام نوشتن این گفتار فتوکپی نخستین چاپ هفت پیکر بهرام گور (هفت پیکر منثور) را در زیر دست دارم. کتابی ست به قطع ۱۳×۲۰/۵ سانتیمتر که در ... سال فرخنده مال توشقان ثیل مطابق سنه ۱۳۲۱ (ه. ق.) در عهد دولت ابد مدت شاهنشاه سپهر احتشام ... مظفرالدین پادشاه قاجار^۱

به ترجمه رسیده است. کتاب، خطی نسبتاً خوش دارد و کاتب آن شخصی ست به نام محمد مهدی الگلپایگانی (کذا) که در این سالها نام وی در ذیل بسیاری از این گونه کتابها دیده می شود و ظاهراً چاپ نویس و پرکار بوده است.

نخستین صفحه کتاب کاملاً سفید است و هیچ نام و عنوانی در آن دیده نمی شود. دومین صفحه دارای سرلوحی ست کوچک، درخور کتابهای چاپ سنگی آن روزگار که در وسط آن در نیم دایره ای خالی نوشته شده است: دیباچه. این دیباچه با ستایش خداوند و نعت نبی اکرم و پس از آن ذکر لقبها و عناوین پادشاه وقت آغاز می شود. پس از آن شرحی بسیار ستایش آمیز درباره «حضرت مستطاب اشرف افخم... آقای آقا میرزا علی اصغر خان امین السلطان ابن امین السلطان مرحوم... صدراعظم و اتابک اعظم دولت علیه

ایران»^۲ آمده و گفته شده است که چون ایشان

به کلیه علوم و فنون ... توجه ... دارند و به مطالعه اوراق سیر ملوک ماضی... شوق و رغبت بی اندازه دارند، لهذا این بنده درگاه حقیر فقیر حاجی محمد حسین مراغه‌ای ولد حسن‌بک مرحوم کرمانشاهی در زمان سلطنت عبدالعزیز خان که میرزا محسن خان مشیرالدوله مرحوم از جانب دولت علیه ایران وزیر مختار اسلامبول بودند حقیر هم مدت مدیدی در اسلامبول از جانب ایشان مشغول خدمتگزاری (اصل: خدمتگذاری) بودم، رئیس اداره معارف یک نسخه صحیحی و مفصلی کیفیت سلطنت بهرام گور را به دست آورده و آن نسخه را به طبع رسانیدند و حقیر هم توصیف آن کتاب را شنیده یک جلد از آن کتاب را به دست آوردم، و بعد از مطالعه بسیار ملیح و شیرین و حکایت‌های خیلی مفید و نصیحت‌آمیز دیدم. لهذا زمانی که در تهران آمدم باز کتاب را همراه داشتم، تا این که بعضی از دوستان و آقایان که به زبان ترکی آشنا بودند و به یک درجه از ترکی عثمانلو هم ملذذت می‌شدند به نظر ایشان رسیده از حقیر خواهش و التماس نمودند که این کتاب را به زبان فارسی ترجمه نمایم که همه هم وطنان از خواندن این کتاب مستفیض بشوند. خود حقیر هم اگرچه بسیار میل داشته و شایق بودم، پیش از آن که ایشان خواهش نمایند مکرر به این خیال افتادم که خداوند اسبابی فراهم می‌آورد و توفیق می‌یابم این کتاب را ترجمه نموده به طبع می‌رسانیدم که شاید در این آخر عمر خودم... خدمتی به هموطنهای خود به این واسطه می‌نمودم و یادگاری هم بعد از خود می‌گذاشتم ولی اسباب فراهم نمی‌شد تا بعد به اصرار آقایان که فی الواقع توفیق جبری بود اقدام نموده با همه آن پریشانی خیال که ان‌شاء الله در آخر کتاب شرح حالات خود را عرضه خواهم داشت.^۳ الحاصل، تحقیق و تجسس هم نمودم معلوم گردید که هنوز این کتاب در ایران تدوین نشده در دست نداریم. با کمال شوق و اهمیت مشغول به ترجمه شده بتدریج نوشته به اتمام رسانیدم و بعد از چندی کار به ملجأ و مقام خود رسیده جناب میرزا عبدالکریم خان وثوق حضور دام اجلاله که یکی از آن جوانمردهای روزگار است و بسیار جوان مستقول و نیک‌نفس و خوش اخلاق و مسرود کریمی‌ست و یکی از مقربان درگاه و طرف وثوق صدارت عظامت به

استصواب ایشان کتاب را برده به نظر مبارک حضرت... اشرف رسانیدیم نظر به آن توجه مخصوصی که از برای تهیه و تدارک جوانان عالیم و کارآمد و قابل دارند و بجهت ترقی آتی ادارات دولتی و ملتی می باشند (کذا) بعد از اظهار لطف و مرحمت زیادی امر فرمودند که این کتاب را بدهید درست تصحیح نموده و به خط خوب نوشته به طبع برسانید که عموم مردم فایده ای برده باشند و یادگاری از وجود اقدسش در صفحه روزگار بگذارند... و بعد از ارباب هم عالیه و قلوب صافیة مطالعه کنندگان امیدوارم که اگر سهو و خطایی در این کتاب ببینند بر این بنده نگارنده خرده نگیرند که با این همه پریشانی خیال و صدمه روزگار که به حد کمال است امید است که ان شاء الله از عیب و نقص کتابت و عبارات این کتاب... چشم پوشانیده قلم عفو کشند... امید است که... قاطبه هموطنان به مطالعه آن میل و رغبت نمایند، از دقایق آن به حقایق نوظهور ناآشنا شوند [؟] و از ثمرات بالغه آن سود برند و از تجارب سلف کارهای خلف را به وجه مطلوب [انجام] دهند...^۱

برای نویسنده این سطور در همین جا راه تحقیق در باب گذشته این کتاب بسته می شود. بنده فقط می داند که پیش از سال ۱۳۲۱ ه.ق. کتابی به ترکی عثمانی درباره هفت پیکر بهرام گور در آن کشور به طبع رسیده و انتشار یافته است. ظاهراً رئیس معارف دولت عثمانی نیز در کار نشر آن دخالت داشته، اما تا آن کتاب به دست نیاید معلوم نیست که اصل کتاب از کی در عثمانی وجود داشته، چه کسی آن را نوشته و نسخه اصل با آنچه به عنوان ترجمه آن در دست ماست چقدر تفاوت دارد، چه از انشای مترجم پیداست که در ادب دستی نداشته، و با آن که در متن کتاب به بیتهایی از اسکندرنامه و خسرو و شیرین استناد شده (و گویا مؤلف اصلی آنها را عیناً و به زبان فارسی از نظامی نقل کرده است) وی نمی دانسته که در زبان فارسی کتابی به نام هفت پیکر وجود داشته یا نه و تحقیق او نیز نشان داده است که «هنوز این کتاب در ایران تدوین نشده در دست نداریم»!

بنده آنچه را که در هنگام مطالعه متن فارسی یادداشت کرده است به اختصار عرضه می دارد، اما دیدن متن ترکی کتاب و جمع آوری اطلاعات مربوط بدان بخشی از تحقیقی است که با شناسایی این نسخه ارتباط مستقیم دارد و ای کاش صاحب همتی آشنا به ترکی عثمانی بدین کار روی آورد و اصل کتاب را ببیند و اطلاعاتی را که

درباره آن می‌یابد به فارسی انتشار دهد.

۰۰۰

از قرنهای هفتم و هشتم هجری، یعنی از روزگار به قدرت رسیدن ترکمانان سیاه گوسفند و سپید گوسفند تا اوان مشروطیت ایران، خوانندگان ترک‌زبان، امیران، وزیران، بزرگان و خواجگانی که سواد خواندن و نوشتن داشتند خواستار و مشتاق خواندن داستانهای ایرانی بودند. به همین سبب هر داستان ایرانی که به دست می‌آمد بی‌درنگ به ترکی عثمانی (که بسیار به زبان ترکمنی نزدیک است) ترجمه می‌شد و چون آسیای صغیر کمتر مورد دست اندازی و تاراج گروههای مهاجم قرار گرفته آثار فرهنگی آن، اعم از دستنویسهای فارسی و ترکی و عربی و دیگر آثار هنری به مراتب بهتر از آنچه در ایران وجود داشته محفوظ مانده است. از بعضی داستانهای فارسی (مانند سمک عیار) جزیک نسخه ناقص باقی نمانده و حال آن که نسخه ترکی آن کامل است و افتادگی نسخه فارسی از روی ترجمه ترکی آن ترمیم شده است. بعضی کتابهای فارسی نیز هست که امروز در جهان نسخه‌ای به زبان فارسی از آن وجود ندارد و حال آن که ترجمه ترکی عثمانی آن در کتابخانه‌ها نگاهداری می‌شود. برای نمونه می‌توان از جمشیدنامه نام برد که کتابی بدین نام در فارسی وجود ندارد اما نسخه ترکی آن در کتابخانه ملی پاریس نگاهداری می‌شود.

کار خواستاری و دوستداری داستانهای ایرانی به جایی رسیده بود که اگر نویسنده‌ای ترک‌زبان داستانی به ترکی می‌نوشت، برای تضمین توفیق آن می‌گفت آن را از فارسی ترجمه کرده است. این مطلب بخشی ست دراز دامن که اکنون مجال وارد شدن در آن نیست چه گفتگو از داستان هفت پیکر است و داستان منثوری که زیر نام هفت پیکر بهرام گور، ترجمه از ترکی عثمانی، به فارسی انتشار یافته است.

آیا واقعاً این داستان، از روایت نظامی در هفت پیکر ترجمه شده، سپس تغییراتی در آن راه یافته و مطالبی بر آن افزوده شده است؟ نمی‌توان به درستی و با قاطعیت در این باب داوری کرد، چه نظامی خود نیز می‌گوید که داستان هفت پیکر را از منابع گوناگون، از «سواد بخاری و طبری» گردآورده است. وی گوید چون پیک شاه از من درخواست تا نامه‌ای از شهریاران گذشته را به نظم آورم:

جُستم از نامه‌های نغز نورد	آنچه دل را گشاده داند کرد
هر چه تاریخ شهریاران بود	در یکی نامه اختیار، آن بود
چابک اندیشه‌ای رسیده نخست	همه را نظم داده بود درست

هر یکی، زان قراضه چیزی کرد
 بر تراشیدم این چنین گنجی
 از همه نقدش اختیار کنند...
 باشد آرایشی ز نقش غریب
 که پراکنده بود گرد جهان
 در سواد بُخاری و طبری
 هر ذری در دَفینی آکنده
 همه را در خریطه ای بستم
 گشت سر جمله ام گزیده بهم
 نه که خود زیرکان بر او خندند

مانده زان لعل ریزه لختی گرد
 من از آن خُرده چون گهر منجی
 تا بزرگان چون نقد کار کنند
 جهد کردم که در چنین ترکیب
 باز جُستم ز نامه های نهان
 زان سخنها که تازی اند و دری
 وز دگر نسخه ها پراکنده
 هر ورق کاو فتاد در دستم
 چون از آن جمله در سواد قلم
 گفتمش گفتنی که بیسندند

اگر قول نظامی درست باشد (که ظاهراً نیز نمی توان تردیدی در آن روا داشت) نسخه ها، یا بهتر بگوییم روایت‌هایی گوناگون از داستانهای بهرام وجود داشته و شاعر مجبور شده است آنها را از نسخه های مختلف گردآوری کند و پس از آن که رأیش بر روایتی قرار گرفت و نسخه ای غیر منظوم از آنچه مورد پسند اوست فراهم آورد، به سرودن آن پردازد. فردوسی نیز درست همین کار را کرده و سالیان دراز بدنبال داستانها و روایت‌های ملی بوده، بعضی را پسندیده و برگزیده و برخی (مانند داستانهای گرشاسپ و سام و فرامرز و برزو و غیره) را فرو گذاشته است و این داستانها همچنان به شکل منشور وجود داشته اند تا شاعری به سرودن آنها روی آورده است.

بدین قرار ممکن است بعضی روایت‌های این داستان، که به خلاف گفته نظامی است در منابع دیگر وجود داشته و از آن جا در این کتاب راه جسته است. اما در این باب پیش از دیدن نسخه ترکی و جمع آوردن اطلاعات مربوط بدان نمی توان اظهار نظری دقیق و قطعی کرد.

•••

در هنگام مطالعه شاهنامه فردوسی آشکارا روشن می شود که شاعر به دو پادشاه، یکی داستانی و دیگری تاریخی، مهر می ورزیده است. شاه داستانی کیخسرو است و فعلاً موضوع او مورد بحث نیست و شاه تاریخی بهرام گور است. از شعر فردوسی پیداست که وی داستانهای این دو پادشاه را با شوق و رغبت می سروده و از کار خود لذت می برده است.

در میان پادشاهان ساسانی سرگذشت دو تن از همه مفصلتر است. نخست شرح

پادشاهی انوشروان که در شاهنامه چاپ شوروی دارای ۴۴۶۸ بیت است اما در آن داستانهای بسیار هست که پیوستگی واقعی با سرگذشت انوشروان ندارد. مانند داستانهای پدید آمدن شطرنج و نرد، داستان گو و طلحند و داستان آوردن برزو به کلیله و دمنه را از هند تا شرح منظوم شدن آن از سوی رودکی. علاوه بر این بسیاری از بخشهای سرگذشت خسرو انوشروان شرح حکمتها و آیین کشورداری و بیان آراء بزرگان و موبدان در این باب است و فردوسی از سرودن آنها دل خوشی نداشته تا آنجا که ملالت خویش را بر زبان آورده است:

سپاس از خداوند خورشید و ماه که رستم ز بوزرجمهر و ز شاه
اگر این مباحث و داستانهای فرعی را از سرگذشت انوشروان حذف کنیم چیزی
نزدیک سه هزار بیت یا کمتر از آن بر جای خواهد ماند.

سرگذشت بهرام در شاهنامه چاپ شوروی دارای ۲۵۹۳ بیت است. اما داستان پدرش یزدگرد بزه گرنیز چیزی جز سرگذشت بهرام نیست و از ۶۹۳ بیت شاهنامه در ذیل سرگذشت این شاه، تنها ۹۸ بیت مربوط بدو و ۵۹۵ بیت دیگر مربوط به زاده شدن بهرام و روزگار کودکی او تا دعوی سلطنت و ربودن تاج شاهی از میان دو شیر و رسیدن به پادشاهی است. بنابراین آنچه در شاهنامه فردوسی مربوط به سرگذشت شخص بهرام گور است ۳۱۸۸ بیت است و تنها سرگذشت انوشروان تفصیلی بیش از وی دارد.

در میان داستانهای بهرام در شاهنامه، آنچه مربوط به زاده شدن و پرورش او در عربستان است، در هفت پیکر نیز با اختلافهای جزئی آمده است. حتی داستان کنیزک وی - فته - که در هفت پیکر پس از پادشاهی بهرام و به تخت نشستن او آمده در شاهنامه پیش از پادشاهی بهرام یاد شده است. نام کنیزک آزاده و کارش چنگ زدن است. متن قصه نیز کوتاهتر و با آنچه در هفت پیکر آمده متفاوت است.

این پادشاه خیلی زود از مرز تاریخ گذشته و به شکل شاهان و پهلوانان حماسی درآمد است. علاوه بر کشتن شیر که از مختصات پهلوانان حماسه است و مکرر در مکرر به بهرام نسبت داده می شود و یکی از صحنه های بسیار زیبای آن نیز ربودن تاج شاهی از میان دو شیر است، یکی دیگر از ویژگیهایی که خاص پهلوانان بسیار قدیم است و آن کشتن لژدهاست نیز بدون نسبت داده شده است، منتهی تفصیل آن در شاهنامه و هفت پیکر با هم اختلاف دارد. در هفت پیکر در همان آغاز کار، مدتی پیش از آن که بهرام از درگذشت پدر آگاه شود روزی در اثنای شکار به گورخری بر می خورد. گورخر بهرام را تا دهانه غاری می کشد و خود به درون غار می رود. بهرام نیز بدنبال او وارد غار شده لژدهایی

را در آن می بیند و او را می کشد و بعد در می یابد که ازدها بچه های گور را خورده بوده و جانور ستم رسیده بدین تمهید از او انتقام کشیده است. خطر کردن بهرام نیز بی پاداش نمی ماند. همان گور، او را به گنجی که ازدها بر سر آن خفته بود رهنمون می شود و خود از گوشه ای جان بدر می برد.^۶

در شاهنامه ازدها کشتن بهرام در سفر هندوستان پیش می آید. شنگل پادشاه هند برای آسوده شدن از درد سر بهرام که به عنوان فرستادهٔ شاه ایران به هند آمده است نخست او را به جنگ با کرگدن و کشتن او^۷ و سپس به نبرد با ازدهایی که گاه در آب و گاه در خشکی می زیسته^۸ می فرستد و بهرام بر هر دو پیروز می شود.

مقصود از ذکر این مقدمات آن است که از قدیم باز داستانهای مربوط به بهرام گور با روایتهای گوناگون و اختلافهایی که گاه بسیار مهم نیز هست بر سر زبانها بوده و در کتابهای گوناگون ثبت شده است. شاید این داستان ترکی هفت پیکر بهرام گور که ترجمهٔ فارسی آن سه چهار سالی پیش از آغاز مشروطیت در ایران صورت گرفته و بعد از مشروطیت چاپ شده و انتشار یافته است نیز یکی از این گونه روایتها باشد. اکنون با اختصار به شرح مختصات این نسخه پردازیم:

نخستین چیزی که در هنگام مطالعهٔ این کتاب نظر را جلب می کند افزونی حجم کتاب نسبت به هفت پیکر نظامی ست. کتاب نظامی دارای حدود ۵۱۳۶ بیت است و چون هر بیت بطور متوسط کمی بیش از دوازده کلمه دارد می توان به تقریب آن را مرکب از ۶۲۰۰۰ کلمه دانست.

متن هفت پیکر منشور در ۴۷۰ صفحهٔ چاپی نوشته شده و هر صفحه دارای ۱۹ سطر و هر سطر بطور متوسط مرکب از ۱۸ کلمه است. بدین قرار این نسخه دارای حدود ۱۶۰,۰۰۰ کلمه است یعنی ۹۸۰۰۰ هزار کلمه بیش از هفت پیکر نظامی دارد و حجم آن از چیزی در حدود دو برابر و نیم اثر نظامی اندکی بیشتر است.

از مطالعهٔ سطحی کتاب می توان دریافت که نویسنده در کار خود دست به عبارت پردازی زده و حوادث را با شاخ و برگ بسیار بیان کرده است. اما این تنها علت تفصیل بیشتر هفت پیکر منشور نیست، بلکه در آن بعضی روشها رعایت شده و بعضی داستانها به متن افزوده شده که موجب افزایش حجم داستان گشته است.

هیچ تردید نیست که مؤلف (یا مترجم) نسخهٔ ترکی خمسهٔ نظامی را می شناخته و نه تنها از هفت پیکر، که از منظومه های دیگر آن نیز مانند خسرو و شیرین و اسکندرنامه نیز سود جسته و جای جای نسخهٔ منشور خود را با آوردن بیتهایی از این دو داستان آراسته

است. در آغاز داستان دختر پادشاه اقلیم پنجم، وی در مقام خودستایی بیتهایی را که کنیزک چینی در اسکندرنامه (داستان عشرت کردن اسکندر با کنیزک چینی) در برابر اسکندر خوانده است در ۲۵ بیت نقل می‌کند:

ملک گرز جمشید بالاتر است رخ من ز خورشید والاتر است
 شه ارشد فریدون زرینه کفش به فتحش منم کاویانی درفش...^{۱۰}
 در جای دیگر باز به بیتهای ذیل همین داستان و ابیات دیگری از خسرو و شیرین استشهد می‌کند:

فرنگیس اولین مرکب روان کرد که دولت در زمین گنجی نهان کرد
 از آن دولت فریدونی خبر داشت زمین را باز کرد و گنج برداشت...^{۱۰}
 اما از انشای مترجم فارسی و نیز تصریح او در مقدمه پیداست که با هفت پیکر آشنایی نداشته و پیادگی او در زبان و ادب مانع از آن بوده است که به فرض شناختن اثر نظامی بتواند از آن استفاده کند.

در متن غلطهای فاحش دستوری و املاتی فراوان دیده می‌شود که بعضی از آنها واقعاً کودکانه است مانند مُنظِر (مُنذر) ۱۴ - اِصرار (اصرار) ۱۸، ۲۸۴، ۳۹۲، ۴۲۶ - خواطر (خاطر) ۱۹، ۱۶۹ و موارد بسیار مکرر دیگر - تالالو (تالالو) ۲۲ - مائر (موش) ۲۷ - نسب (نصب) ۲۸، ۲۸۸ - احتیای (احتیاط) ۳۱ - تلف (تلف) ۳۱ - تحمل (تأمل) ۴۰ - عوز (عوض) ۶۰ - حقیق (حقیقت) ۶۲ - برخاسته (برخاسته) ۶۲، ۸۴، ۱۰۴ و موارد مکرر دیگر - مابغی (مابقی) ۶۷ - غضب (غضب) ۷۵ - اعتزار (اعتذار) ۱۱۲ - فلفور (فی الفور) ۳۸ - خاموش (خاموش) ۱۵۱ - حواص (حواس) ۱۵۴ - متأزی (متأذی) ۱۵۵ - انقریب (عن قریب) ۱۵۷ - مائر (متائر) ۱۸۶ - اعتراض (اعتراض) ۱۹۹ - تذویر (تزویر) ۲۰۷ - عزمت (عظمت) ۲۰۸ - سدمه (صدمه) ۲۰۹ - ممالکهای روم ۲۱۸ - عطاب (عتاب) ۲۵۰ - قرایبات (غرایب، غرایبات) ۲۷۷ - تعبیر (تعبیه) ۲۹۶ - استغراق (استغراق) ۳۱۹ - کسافت (کثافت) ۳۴۰ - تولانی (طولانی) ۳۴۳ - صلجوع (سلجوع) ۳۴۸ - تزرو (تذرو) ۳۶۹ - فراغ (فراق) ۴۲۳ - محفوض (مخفوظ) ۴۱۷ - طایه (دایه) ۴۲۲ - غیض (غیظ) ۴۴۴ - اسبات (اثبات) ۴۴۵ .

باید تصریح کنم که این غلطها به هیچ روی ناشی از خطای کاتب نیست، زیرا به خط این چاپ‌نویس کتابهای دیگری نیز در دست است و هیچ یک از آنها این گونه غلطها را ندارد.

تا آن جا که به یاد می‌آورم گویا این غلطها در چاپهای بعد اصلاح شده و بعضی

جمله پردازیهها و سخنانی که سخیف بوده از متن برداشته شده است. بعضی از حوادثی را که از منابع دیگر به داستانهای هفت پیکر نظامی افزوده شده و مهمترین موجب تفصیل این کتاب است یاد می کنیم بی آن که در این باب استقصایی رفته و این دو نسخه بدقت با یکدیگر سنجیده شده باشد.

نخستین افزونی کتاب در شرح خواستگاری بهرام از دختر پادشاهان هفت اقلیم است. اصل این صحنه در هفت پیکر بیش از ۱۸ بیت نیست:

اولسین دختر از نژاد کیان	بود لیکن پدر شده زمیان
خواستش با هزار خواسته بیش	گوهری یافت هم ز گوهر خویش
پس به خاقان روانه کرد برید	برخی از مهر و برخی از تهدید
دخترش خواست با خزانه و تاج	بر سر هر دو هفت ساله خراج
داد خاقان خراج و دختر و چیز	حمل دینار و گنج گوهر نیز
وانگهی ترکتاز کرد به روم	در فکند آتشی در آن بروم
قیصر از بیم بر نزد نفسی	دخترش داد و عذر خواست بسی
کس فرستاد سوی مغرب شاه	با زر مغربی و افر و گاه
دخت او نیز در کنار آورد	زیرکی بین که چون بکار آورد
چون سهی سرو برد از آن بستان	رفت از آن جا به ملک هندستان
دختر رای را به عقل و به رای	خواست و آورد کام خویش بجای
قاصدش رفت و خواست از خوارزم	دختر خوبروی در خور بزم
همچنان نامه کرد بر سقلاب	خواست زیبا رخی چو قطره آب
چون ز کشور خدای هفت اقلیم	هفت لعبت ستد چو در یتیم
از جهان دل به شادمانی داد	داد عیش خوش و جوانی داد ^{۱۱}

در هفت پیکر منثور شرح این چند بیت، بیست و دو صفحه (از ۶۸ تا ۸۹) را گرفته است و برای آن که نمونه ای از این تفصیل بدست داده شود، آنچه را که در هفت پیکر در شرح خواستگاری دختر خاقان چین در سه بیت سروده شده، از آن کتاب نقل می کنیم:

بعد از آن که بهرام نظم و تمثیت مملکت و ولایت را داد امر نمود نامه ای بدین مضمون به پادشاه چین بنویسند که بعد از حمد و ثنای الهی بدان و آگاه باش چنانچه اگر من در خواب غفلت بودم و لیکن بخت من بیدار بوده و دلیلی هم بالاتر از این نمی شود... اگر می خواهید از دست من خلاصی یابید و مملکت چین از دست شما نرود و در سریر سلطنت و حکمرانی خود

برقرار باشید باید در وصول نامه من به شما بدون تأخیر دختری که در پرده ناز و عصمت داری که نعمان نام دارد،^{۱۲} با مالیات هفت ساله مملکت چین و پیشکشی‌های زیاد سریعاً ارسال و روانه نمایید و الا در آن مملکت آمده خراب و ویرانی می‌نمایم و مکان بوم و غراب می‌گردانم حال شما را مختار می‌کنم و بدین مضمون نامه را نوشته و به دست یک نفر سر کرده‌ای که خیلی عاقل و دانا و فهیم بود داده و با چند نفر سوار و پیاده او را روانه شهر چین نمودند... الخ.^{۱۳}

شرح خواستگاری دختر پادشاه چین سه صفحه دیگر را نیز گرفته است. اما آنچه آشکارا افزون بر هفت پیکر نظامی ست شرح خواستگاری بهرام از دختر شاه هند است. این مطلب در هفت پیکر نظامی در یک بیت آمده است:

دختر رای را به عتق و به رای خواست و آورد کام خویش بجای
در شاهنامه فردوسی شرحی آمده است که بهرام برای دیدن سپاه و دستگاه شنگل پادشاه هند خود در جامه رسولان بدان دیار رفت و مردیها نمود و کرگ و اژدها کشت و دختر شنگل را به زنی گرفت بی آن که خود را معرفی کند. آن گاه به حال گریز با دختر رای هند روی به ایران آورد. شنگل نیز به تعقیب او پرداخت. دو پادشاه در مرز ایران به یکدیگر رسیدند. در آن جا بهرام خود را معرفی کرد و رای هند از آن که دامادی چون بهرام گور شاهنشاه ساسانی دارد شادمان به بنگاه خویش بازگشت. این داستان در شاهنامه چاپ شوروی در ۴۷۷ بیت آمده است.^{۱۴}

در هفت پیکر منشور مؤلف داستان رفتن بهرام به هندوستان را اقتباس کرده، صحنه‌های کشتن کرگ و اژدها را از آن فرو گذاشته و باقی را بتفصیل در صدر داستان خواستگاری بهرام از دختر شاه هند آورده است. شرح این قصه که در هفت پیکر نظامی نیست پانزده صفحه از کتاب (۷۴ تا ۸۸) را گرفته است.

دومین افزونی داستان مربوط به داستان گنبد سرخ (روز سه‌شنبه) است. در هفت پیکر نظامی داستان این روز یک حکایت بیش نیست و آن داستان دختر پادشاه روس است که قصری بنا کرده و طلسمی بر آن ساخته و در آن نشسته بود و اعلام کرده که خواستاران وی باید نخست طلسم راه قصر را بکشایند، سپس در کاخ را که ناپدید بود بیابند و سرانجام سؤالهای وی را پاسخ گویند، و اگر کسی در تمام این مراحل پیروز بود دختر به همسری او رضا خواهد داد.

اما در هفت پیکر منشور داستان گنبد سرخ نظامی فقط جزئی از داستان است. توضیح

آن که مؤلف این نسخه داستانی از هشت بهشت امیر خسرو دهلوی را (که گویا در شب اول نقل شده) گرفته است و آن داستان پادشاهی ست که سه پسر داشت هر سه دانا و عاقل و کامل و پس از آن که در کسب دانش به کمال رسیدند خواست آنان را به سفر بفرستد تا هر یک قابلیت خویش را به اثبات برسانند. از این روی بهانه ای از آنان گرفت و ایشان را وادار به سفر کرد. برادران با هم از شهر بیرون رفتند و در طی راه به مردی برخوردند که شتر خویش را گم کرده بود. هر یک از آنان نشانی به صاحب شتر دادند که شترش از یک پا لنگ و از یک چشم کور بوده و باری از عسل و باری از روغن بر پشت داشته و زنی باردار بر آن سوار بوده است. آن گاه بدو گفتند که ایشان آن شتر را ندیده اند و چون مرد شتردار آنان را به قاضی برد ثابت کردند که به دلیل عقل بدان نکات پی برده اند.

پس پادشاه از داستان ایشان آگاه شد و آنان را به مهمان خویش برد. در منزل پادشاه نیز هر یک از برادران سخنی می گویند و درباره شراب و کباب شاه و نسبت وی اظهار نظر می کنند. چون پادشاه درستی گفتار ایشان را دریافت به برادر بزرگ تکلیف کرد که نزد او بماند. او نیز پس از مشورت با برادران دیگر این پیشنهاد را پذیرفت و نزد شاه ماند. دو برادر دیگر نیز او را وداع کرده هر یک بسوی سرنوشت خود رفتند. در این جا مؤلف تغییری در داستان هشت بهشت نیز روا داشته است چه در آن کتاب شاه که از دانش برادران ترسیده بود خرج راهی به آنان می دهد و هر سه تن را از کشور خود بیرون می کند.

آن دو برادر نیز در سر دو راهی هر یک به راهی می روند. برادر میانی به شهری می رسد و پس از حوادثی دختر پادشاه آن شهر را به زنی می گیرد و در آن شهر ماندگار می شود.

در این جا داستان سرا گنبد سرخ نظامی را، با همان شرح و تفصیلی که معهود اوست سرنوشت برادر کوچک قلمداد می کند و به شرح آن می پردازد.

بدین قرار داستان گنبد سرخ در هفت پیکر منشور آمیخته ای ست از داستان نخستین شب هشت بهشت امیر خسرو دهلوی و داستان گنبد سرخ نظامی.

سومین افزایش در داستان دختر پادشاه اقلیم پنجم (گنبد پیروزه رنگ) آمده است. داستان این شب سرگذشت ماهان است. بازرگان زاده ای که شبی دیوی او را از راه برد و از آن پس مدتی گرفتار دیوان و غولان و جادوان بود و رنج و سختی بسیار کشید. در هفت پیکر نظامی ماهان در پایان سرگذشت دردناک خویش به خدای نالید و راه نجات را از

ایزد خواست و چون سر از سجده برداشت مردی سبزپوش را در برابر خود دید. او خود را خضر معرفی کرد و از او خواست که دست خود را به دست خضر بدهد و دیده ببندد و بعد از لحظه‌ای بگشاید. ماهان چون چنین کرد و دیده بگشود

دید خود را در آن سلامت گاه کاولش دیو برده بود از راه

اما در هفت پیکر منشور داستان پایانی دیگر دارد. ماهان در چنگ دیوان چندان شکنجه و آزار دید که خردش به زیان رفت و دیوانه شد و ژولیده و بیخبر در صحرا می‌گردید. روزی به پادشاهی برخورد و شاه را دیدار ماهان خوش آمد و خدمتگاران را بفرمود تا او را به نزدش بیاورند. ماهان از پیش ایشان بگریخت و آنان نیز به دنبال او رفتند و سرانجام به بهانه دادن خوراکی او را رام کردند. ماهان نزد خدمتگاران شاهزاده بر زمین نشست.

و آن علفی که در جلوش بود کنده و می‌خورد و قدری هم در جیب خود گذاشت. در همان ساعت که علف را خورد بی‌هوش افتاد. آن سوار هم که ماهان را بی‌هوش دید خوشحال شده باز کتھایش را بسته به اسب خود سوار کرده... با تعجیل تمام آمد تا وارد بارگاه پادشاه گردید و تفصیل گرفتاری که به چه تمهید در فلان مکان او را گرفته و نشانیدم و علفی در آن مکان بود قدری خورد و قدری هم در جیب گذاشته بعد از خوردن علف بی‌هوش شد. من هم فرصت کرده کتھایش را بسته به حضور آوردم. پادشاه از شنیدن این مطالب بسیار متعجب گردیده امر کرد چند نفر حکیم آمده و با کوشش زیاد او را به حال آوردند. ماهان چشم خود را باز کرده خود را در میان آن جمعیت با آن لباس کهنه و کثیف دیده غایت محجوب و خجل گشته سر خود را به زیر انداخت. پادشاه و امرا و حضار مجلس آن دیوانه را به این حال دیدند و دیدند که دیوانگی از سر او پریده همه متحیر شدند و گفتند یقیناً در این یک حکمتی ست. پادشاه امر کرد یک دست لباس خوب آورده ماهان هم از جا برخاسته با کمال نزاکت و نجابت لباس را پوشیده دست به سینه در حضور پادشاه ایستاد...^{۱۵}

پادشاه که زبان ماهان را نمی‌دانسته مترجمی می‌یابد و سرگذشت ماهان را می‌پرسد. او هم تمام داستان خود را از آغاز تا پایان به شاه باز می‌گوید. از قضا پادشاه نیز دختری داشت که دیوانه شده بود. این دختر نیز همان دواي ماهان را به کار برد و شفا یافت. بعد پادشاه دختر خود را به ماهان داد. پس از چندی اجل پادشاه رسید و از دنیا

رفت و ماهان به جای او به حکمرانی نشست و نامه‌ای نوشت و پدر و مادر را نزد خود خواند.

از این پس باز برای ماهان داستانی رخ داد و آن این بود که ایلچی خاقان چین آمد و از او باج و خراج طلب کرد.

ماهان مهلتی برای پاسخ دادن به ایلچی تعیین کرد و خود با وزیرانش به رای زدن نشست. داستان اظهار نظر وزیران و برگزیدن راه نهایی درست همانند صحنه‌هایی است که در کلیله و دمنه در باب «بومان و زاغان» (باب البوم و الغربان) می‌گذرد. در آن جا واپسین وزیر راه حل خود را در خلوت به پادشاه عرضه داشت و از شاه خواست که او را سخت بزنند و مجروح کنند و خسته و خونین بر راه زاغانش بیندازند. آن گاه خود را نیکخواه زاغان و بدخواه بومان فرامود، و اسرار ایشان را بدانست و راه پیروزی بر آنان را به مخدوم خویش پیاموخت.

در این قصه نیز پنج وزیر با ماهان رای می‌زنند. چهار وزیر نخستین هر یک نظری می‌دهند. وزیر پنجم درخواست می‌کند که بخشی از نظرهای خود را در خلوت به پادشاه بگوید. سپس راه پیروزی بر لشکر چین را چنین ارائه می‌دهد:

اگرچه من در شهر چین نرفته‌ام و آن جا را ندیده‌ام ولی از قراری که حالات آنها را شنیده‌ام اهالی چین بسیار مایل به عیش هستند و خیلی هم مغرور و خودپسند می‌باشند. بخصوص عساکر ایشان همیشه در کوچه‌ها عقب زنهای فاحشه می‌باشند و در محاربه هم غافل و جاهل هستند، مثلاً اگر در یک گوشه زن فاحشه‌ای را ببینند دیگر اعتنا به صاحب منصب ندارند و او را نمی‌شناسند و بسیار هم تنبل هستند و بغیر از خوردن و خوابیدن کار دیگر بلد نیستند... اگر در میان ما و ایشان کار به مجادله و محاربه برسد و با هم مقابل شویم و به تدریاتی که در نظر من هست عمل کنیم البته بر ایشان غالب خواهیم شد و آن تدبیر این است که پیش از وقت که با آنها روبرو بشویم به قدر ده هزار زن فاحشه که خودشان را در کمال خوبی زینت و آرایش نموده مهیا و حاضر نماییم و در حین محاربه که با آنها روبرو شدیم آن زنها با عشوه و ناز خودشان را به آنها نشان بدهند و یقیناً عساکر ایشان دست از محاربه کشیده و با زنها مشغول خواهند شد و در آن اثنا ما هم فرصت را از دست نداده به ایشان حمله و هجوم می‌آوریم و آنها را شکست می‌دهیم و بجز این چاره دیگر نداریم... ۱۶.

البته این تدبیر مانند چاره‌اندیشی وزیر پادشاه بومان دقیق و خردمندانه نیست اما برداشت داستان بی‌کم و کاست از روی داستان باب بومان و زاغان کلبله و دمنه است و این نخستین بار نیست که آنچه در این باب آمده، در افسانه و نیز در شرح حوادث تاریخی مورد تقلید قرار گرفته است. مترجم این داستان را در بالای صفحات «حکایت پلتیکی» خوانده است.

واپسین افزایش در داستان هفت پیکر منشور در شب هفتم روی داده است. پیش از آن که دختر پادشاه اقلیم هفتم داستان خویش را آغاز کند، بهرام با او به عیش و نشاط مشغول شد.

ناگاه بهرام در مقابل تختی که نشسته بودند چشمش افتاد به یک حوض بسیار بزرگی و خوبی ولیکن چه حوضی، با آب صاف و روشن پرگشته، اگر چه باد و نسیمی نبود ولی مثل آن که آن آب صاف از تأثیر باد حلقه حلقه مثل حلقه زنجیر... در حرکت می‌باشند چنانچه اگر کسی تشنه هم نبود آن آب را که می‌دید میل به خوردنش می‌نمود. بهرام از آن حوض و از آن آب بسیار خوشش آمده به هر حال بهرام میل کرد قدری از آن آب بخورد. خودش برخاسته از تخت به زیر آمد. نعمان مقصود بهرام را فهمیده ساکت گردید. بهرام به کنار حوض آمده یک قدح بلور نازکی در کنار آب گذاشته بودند. قدح را برداشته در کمال اشتیاق و میل به آن آب قدح را زده در ساعت قدح شکست و ریز ریز گردید و از دست بهرام ریخت. بهرام از این واقعه متحیر گشته وقتی که دست به آب زد و خوب دقت کرده و ملاحظه نمود دید آبی که مشاهده می‌نمود از بلور است و مصنوعی ساخته‌اند، تا دست نرنی معلوم نمی‌شود که آب است یا بلور است. بهرام با کمال محجوبی و متعجبانه برگردید و نگاه کرد دید نعمان تبسم می‌نماید و می‌خندد. بهرام با کمال محجوبی آمد و در پهلوی نعمان نشست. نعمان عرض کرد ای یار عزیزم و ای مایه عیش و زندگانیم، ای آرام جانم آیا پسند خاطر مبارک گردید این صنعتی که اهالی چین ساخته‌اند. آیا همچون صنعتی دیده و شنیده بودید؟ بهرام در جواب گفت ای محبوب من و یار دلنواز من فی الواقع خیلی خوب صنعتی است که بخرج داده‌اند. من در حقیقت اول گمان کردم که آب است. نعمان گفت این صنعت طرفه حکایتی دارد چنانچه در زمان سابق اهل چین در کنار راه عبور و مرور مردم

یک همچون حوضی از بلور ساخته بودند که از آب هیچ فرق نداشت به جهت این که مردم را گول بزنند و در کنار آن حوض قدحهای بلور و لطیف گذاشته بودند. از غربا هر کس که می آمد به گمان این که آب است قدح را برداشته از برای این که آب بردارد و بخورد. وقتی قدح را به حوض می زد قدح شکسته و خرد می گردید و از دستش می افتاد. آن وقت می فهمیدند که آب نیست و مصنوعی ست، خجالت می کشیدند و راه خود را پیش گرفته و می رفتند... تا این که روزی یک نفر مانی نام نقاشی آمده و آن حوض را دیده به گمان این که آب است او هم یک قدح را شکسته بود، فهمید که آب نیست. آن هم فی الفور صورت سگی را در روی آن حوض بلور کشید مثل آن که سگ مرده است و در وجود آن سگ کرمهای ریز افتاده است و شکم آن سگ باد کرده و ترکیده است و از غربا هر کس می آمد از خوردن آن آب بواسطه آن سگ وجودش بهم خورده می گذشت و میل به خوردن آب... نمی کرد. به این حيله مانی نقاش غربا را از گول خوردن آسوده نمود و اهل چین در مقابل صنعت خودشان یک همچون صنعتی را مشاهده کردند که از صنعت خودشان بهتر و بالاتر است از کرده خودشان پشیمان شده و محبوب ماندند و مانی نقاش را با هزار زحمت پیدا کرده و در حقش رعایت و احترام زیاد بجا آوردند و او را همیشه معزز و محترم می داشتند...^{۱۷}

این قصه در شرفنامه نظامی، فصل چهل و هشتم، مناظره رومیان با چینیان در نقاشی در پایان فصل آمده،^{۱۸} و از آن جا در داستان دختر پادشاه چین راه یافته است. اینها بود بخشی از افزایشهایی که نسبت به هفت پیکر نظامی در این نسخه راه یافته است. شاید بعضی چیزهای دیگر نیز باشد که بنده به علت استقصا نکردن بدانها راه نبرده است.

اما علاوه بر این اضافات، جاهای دیگری هست که این داستان با سروده نظامی اختلاف دارد. این گونه اختلافها گاه بسیار جزئی و ناچیز و گاه اساسی و کلی ست. بعضی از این دگرگونیها را نیز یاد می کنیم:

۱- یکی از این اختلافها که در حقیقت افزایشی جزئی به متن نظامی ست آن است که در هفت پیکر نظامی فقط سخن از رنگهای گوناگون کاخهای بهرامی رفته است. اما در این نسخه، دوسه کاخ علاوه بر رنگ، بویی خاص نیز دارند:

... عمارتی که به حکم ستاره کیوان بود سیاه رنگ بود و با مشک و عنبر

تعییه نمود که از یک فرسخ راه از بوی عطر و رایحه آن عمارت انسان را مست می‌کرد و عمارتی که به نام مشتری بود به رنگ چوب صندل ساخته شده بود که از استشمام رایحه آن برای انسان فرح روی می‌داد و عمارتی که به نام مریخ بنا شده بود رنگش سرخ بود و از رایحه بوی گل سرخ انسان واله و شیدا می‌شد...^{۱۹}

مؤلف برای گنبد های زرد و سفید و فیروزه رنگ و سبزرنگ بویی نیافته است.

۲ - در داستان گنبد سیاه که بهترین و کاملترین داستان هفت پیکر نیز هست تغییراتی روی داده که چیزی بر کشش و زیبایی داستان نیفزوده، بلکه از آن کاسته است:

در روایت نظامی کیفیت بالا رفتن زنبیل در این داستان معقول و منطقی است چه آن به طنابی پیوسته است و آن طناب تا سر میلی بسیار بلند رفته و دنبال آن به زمین آمده است و اگر طناب کشیده شود زنبیل بالا خواهد رفت:

سبیدی بود در رسن بسته	رفت و آورد پیشم آهسته
بسته کرده رسن در آن پرگار	لژدهایی به گرد سله مار
گفت یک دم در این سبد بنشین	جلوه ای کن بر آسمان و زمین
تا بدانی که هر که خاموش است	از چه معنی چنین سیه پوش است
آنچه پوشیده شد ز نیک و بدت	هنماید مگر که این سبدت
چون دمی دیدم از خلل خالی	در نشستم در آن سبد حالی
چون تنم در سبد نوا بگرفت	سبدم مرغ شد هوا بگرفت
به طلسمی که بود چنبر ساز	برکشیدم به چرخ چنبر باز...
بود میلی بر آوریده به ماه	که ز بر دیدنش فتاد کلاه
چون رسید آن سبد به میل بلند	رسنم را گره رسید به بند... ^{۲۰}

این صحنه در هفت پیکر مثلاً چنین شرح شده است:

... به تعجیل پیش رفته دیدم که زنبیلی آویزان است اما به چه نوع و با چه و از کجا آویزان است ندانستم. قصاب به من گفت در این زنبیل بنشین. من هم طناب زنبیل را گرفته در میان او نشستم. ناگاه دیدم زنبیل به هوا بلند شده و هی بالا می‌رود. چون این را دیدم وحشتی به من روی داده چنانچه خود را غائب نموده و از هیچ چیز خبر ندارم و مدهوش افتاده مانده‌ام، یک دفعه به خود آمده نگاه کردم دیدم روز شده و باز زنبیل بالا می‌رود و به روی

زمین نگاه می‌نمایم جز سیاهی چیز دیگر نمی‌بینم. حرارت آفتاب بر سرم تابیده... آن روز هم تا ظهر زنبیل بالا می‌رفت [!] بعد از آن زنبیل به طرف زمین بنا کرد نزول نمودن و به قدر دو ساعت نزول نموده بر بالای یک مناره بزرگ تصادف کرده نزدیک بود برسد. اما چه منازه مثل یک کوهی بود و به درجه‌ای بزرگ و بلند بود که باز به طرف زمین نگاه می‌نمودم بغیر از سیاهی چیزی معلوم نبود. وقتی که به مناره نزدیک شدم خود را از میان زنبیل بر روی مناره انداختم دیدم دفعهٔ زنبیل از جلو چشم غایب گردید من در بالای مناره ماندم... ۲۱

در روایت نظامی سبب به میلی بلند آویخته است و بالا می‌آید و سبب نشین را در بالای میل می‌گذارد. دیگر هیچ نیازی نیست که زنبیل یک شب و نیمی از روز بالا برود و باز به قدر دو ساعت پایین بیاید و مسافر آن با ترس و لرز خود را بر روی مناره اندازد و زنبیل از نظر غایب شود. خاصه آن که در بازگشت نیز بدین سبب احتیاج هست و باید آن در جایی معین آویخته باشد.

تغییر مهم دیگری که در این داستان داده شده آن است که شاه سیاه پوش پس از آن که سرگذشت خود را برای کنیزش باز می‌گوید جان می‌سپارد. زن سیاه پوش نیز دارای همین سرنوشت است. او هم پس از شرح داستان غم‌انگیز پادشاه در می‌گذرد. گویی سزای هر کس که راز سیاه پوشیدن را آشکار کند مرگ است. در روایت نظامی صحنهٔ مرگ پادشاه و زن سیاه پوش وجود ندارد. ممکن است نویسندهٔ این نسخه خواسته باشد داستان را هر چه بیشتر موثر سازد. برای این کار روشهای دیگری نیز از سوی مؤلف اعمال شده است که چون در سراسر کتاب وجود دارد بدان اشارت خواهد رفت.

داستان خیر و شر (قصهٔ دختر پادشاه اقلیم ششم در روز پنجمشنبه) به روایت نظامی بسیار شبیه است. منتهی در قصهٔ نظامی دو شاخ درخت یکی برای دفع کوری و دیگری برای درمان صرع مفید است، ۲۲ اما در این نسخه یکی از آنها برای کوری مفید است و دیگری برای کوری. علاوه بر این در روایت نظامی خیر دختر شاه را که مصرع است و دختر وزیر را که از کوری رنج می‌برد درمان می‌کند و هر دو را به عقده خود در می‌آورد. در هفت پیکر منشور خیر فقط دختر شاه را که هم کور است و هم کر، علاج می‌کند و او را به زنی می‌گیرد و از دختر وزیر خبری نیست.

اختلافهای جزئی دیگری نیز در داستان هفتم میان دو روایت وجود دارد که چندان مهم نیست از این قبیل که در داستان نظامی دو کنیزک سمن سینه نگهبان باغ هستند و

در نسخه‌ی منشور این کار به دو پیرزن واگذار شده است. نیز در روایت نظامی هیچ یک از دختر و پسر، وزیر زاده نیستند. داستان هم بخلاف روایت هفت پیکر منشور بسیار خلاصه است و حال آن که در این نسخه با شرح و تفصیل و شاخ و برگ بسیار بیان می‌شود. در روایت نظامی پس از شرح داستانهای هفت دختر فقط خاقان چین به تحریک وزیر تبهکار بهرام به قصد تاراج بسوی ایران می‌آید و پس از آن که بهرام بیدادگری وزیر خویش راست روشن را چاره کرد بازمی‌گردد.

در نسخه‌ی منشور تمام پادشاهان هفت کشور به دیدار بهرام می‌آیند و هیچ یک از آنان قصد تعدی و تجاوز ندارد.

در هفت پیکر منشور گفته شده است که بهرام از پادشاه هند ده هزار رامشگر و نوازنده خواست و رای هند آنان را به ایران فرستاد. این مطلب از شاهنامه‌ی فردوسی گرفته شده است و در روایت نظامی نیست.^{۲۳}

فرجام کار بهرام در هفت پیکر نظامی و این تحریر یکسان است. فقط مؤلف آنچه را که نظامی در فصلی آورده است در چند سطر خلاصه می‌کند:

چون سنش به شصت سال رسید از سر صدق خداپرست شده و روزی به شکارگاه رفته و از عقب صیدی اسب تاخته از نظر ناپدید شد و لشکر از عقبش پراکنده شدند و هر یک گور و آهویی افکندند غفلت از آن که بهرام گوری را به تنها جهت خود اختیار کرده و عقب آن تاخته در آن بیابان غاری بوده گور و آهو خود را افکندند در غار و بهرام عقب گور وارد غار شد و لیبیک حق را اجابت کرد.^{۲۴}

مؤلف (یا مترجم) در کار روایت داستان تحت تأثیر شیوه‌ی داستان‌سرایی هزار و یک‌شب قرار گرفته است. تا روزگار ترجمه‌ی این کتاب از ترکی عثمانی به فارسی، شصت سالی از تاریخ انتشار نخستین چاپ ترجمه‌ی فارسی هزار و یک‌شب (۱۲۶۱ ه.ق.) می‌گذشته است و شاید در این مدت آن کتاب چند بار دیگر نیز چاپ شده بوده است. از آن جا که مترجم کتاب از مسؤولیتهای کار ترجمه آگاهی نداشته، ممکن است خود او این روش را وارد داستان کرده باشد. درستی یا نادرستی این حدس فقط پس از دیدن اصل ترکی داستان روشن خواهد شد.

این است نمونه‌هایی از تقلید روش هزار و یک‌شب:

چون پادشاه حکایت را تا به این جا رسانید با کمال شدت بنا کرد گریه و

زاری نمودن و آن زن سیاه پوش هم چون این حکایت را از پادشاه شنید آن هم بنا کرد گریه نمودن. نورک دختر پادشاه هند هم حکایت را از برای بهرام تا به این جا رسانیده ساکت شد. بهرام از این حکایت بسیار متعجب و متحیر گشته به دختر امر نمود که باقی حکایت را از برای من نقل و بیان کن زیرا که حکایت بسیار شیرین و شنیدنی است.

دختر گفت ای پادشاه جوانبخت چون پادشاه حکایت را از برای جاریه خودش گفته تا به این جا رسانید بنا کرد به گریه نمودن بسحدی که اشک از چشمش سرازیر گردید و بنا کرد باقی حکایت و سرگذشت خود را با حالت گریه و اندوه بیان نمودند...^{۲۵}

باز در طی همین داستان

نورک دختر پادشاه هند حکایت را تا این جا از برای بهرام بیان نمود و سکوت اختیار کرد. در آن حال بهرام دست به گردن نورک انداخته سر و صورتش را بوسیده و گفت فی الواقع این حکایت بسیار عجیب و شیرین است خواهش دارم که باقی این حکایت را از برای من بیان نماید زیرا که از شنیدن این حکایت خیلی تعجب می نمایم و بسیار متلذذ می شوم لهذا می خواهم این حکایت را تا آخر شنیده باشم. دختر هم زبان شیرین بیانش را باز نموده و گفت ای پادشاه جوانبخت ما درم گفت چون آن زن سیاه پوش... الخ^{۲۶}

در داستان گنبد سرخ:

چون نسرین پوش حکایت را به این جا رسانید لب از داستان فرو بست. بهرام از شنیدن این حکایت بر تشویش افتاده و گفت آیا شاهزاده طلسم را شکسته و به مقصود می رسد یا نه؟ بهرام روی به نسرین پوش کرد و گفت ای جان شیرین من باقی حکایت را بیان کن که از این خیال آسوده بشوم که کار شهزاده به کجا رسیده و دست به گردن نسرین پوش انداخته و... نسرین پوش با کمال عشو و ناز دهن کوچک خود را باز کرده... گفت بلی ای سلطان من بعد از این که شهزاده سیم از پیر این کلامها را شنید مایوس گشته به منزل خود رفت...^{۲۷}

در داستان دختر پادشاه اقلیم پنجم:

الحاصل آذربون دختر پادشاه مغرب اقلیم پنجم حکایت را تا به این جا از

جهت بهرام نقل و بیان نمود و عرض کرد ای پادشاه، ای یار با وفا و عزیز من آیا حکایت به نظر شما شیرین آمده یا خیر؟ بهرام از این حکایت خیلی ممنون شده و از کیفیت ماهان متعجب شده گفت آیا آخر کار ماهان به کجا خواهد رسید، از آن محنت و بلایی که گرفتار شده آخر نجات می یابد یا خیر؟ بلی ای نازنین این حکایتی که با آن زبان شیرین بیان نمودی بسیار شیرین و باعث عبرت انسان می گردد و حکایتی ست که از اوضاع این چرخ و فلک روزگار انسان را آگاه می نماید. الحال خواهش دارم که بقیه حکایت را هم بگویند و تمام کنید بینم کار ماهان به کجا می رسد و زیاد میل دارم که بشنوم. القصه آذربون هم با هزار عشو و ناز باقی حکایت را شروع نمود...^{۲۸}

در داستان دختر پادشاه اقلیم هفتم:

دختر پادشاه چین نعمان وقتی حکایت را به این جا رسانید طاقت بهرام دیگر تمام گشته دست به گردن نعمان انداخته و گفت البته متحیر و مبہوت می شود در صورتی که مثل شما نازنینها را ببیند... و گفت واقعاً حکایت بسیار شیرین و خوبی ست پس آخر کار آنها به کجا می رسد و خواهش دارم که تمه حکایت را بیان نمایید. نعمان باز با هزار غمزه و دلربایی زبان شیرین بیانش را گشوده و گفت... الخ^{۲۹}

در نوبتهای اول و دوم و سوم همان کلمات و عبارتهای هزار و یک شب مانند «ای پادشاه جوانیخت» و «لب از داستان فرو بست» آمده است. اما مترجم فارسی اندک اندک می کوشد مطالب خود را با کلمات و عبارات دیگری بیان کند تا تقلید او بسیار آشکار نباشد. این جزئیات خواننده داستان را وادار می کند که دخالتهای موجود در روش داستان سرایی را از مترجم بداند نه از مؤلف.

در طی داستان یک بار هم مترجم شخصاً وارد صحنه داستان می شود. جای شکرش باقی ست که این نکته را به صراحت باز می گوید. در داستان گنبد سیاه گفته شده است که شاه سیاه پوشان هر شب دختری از ملازمان بانوی میزبان را در کنار می گرفته اما همواره دل در گرو عشق بانو داشته است:

... فکر این را نمی کردم که من پادشاه بوده و سلطنت داشتم و بر تمام دنیا مالک بودم و ترک سلطنت کرده بجهت یک خیال تمام دنیا را گردیده بر مصیبتهای زیاد رسیده ام. هرگز این خیالات را نکرده همان تمام جواسم در

پیش دختر است و به غیر از آن هیچ اندیشه و خیالی نداشتم...^{۳۰}
این جا دیگر طاقت مترجم طاق شده برای تأیید سخن شاه سیاه پوشان شخصاً وارد

عرصه داستان می شود:

مترجم می گوید در این خصوص چنانچه پادشاه نتوانسته است طاقت بیاورد حق داشته است. من هم تصدیق قول ایشان را می کنم، زیرا که چندی قبل در محلی که چند نفر دختر نشسته بودند من هم وارد گشته، بجهت سیر و سیاحت جمعیت کثیری به آن محل آمده بودند و یک نفر پیرمرد هشتاد نود ساله در میان دخترها به یک دختر وجیبهی که در میان آن دختر [ها] مثل آن نبود چشم بر صورت آن دختر کرده و به اشاره می خواست دختر را نزد خود بیاورد. عاقبت دختر به جهت این که دل پیرمرد را نشکند و یا بجهت چیز دیگر بوده نمی دانم، در هر صورت از پیش دخترها برخاسته و رفت در پهلوی پیرمرد نشست و مشغول صحبت گردیدند و پیرمرد از شادی نمی دانست چه بکند و از برای دختر متصل چیز خریده پول زیادی صرف می نمود و من با چشم عبرت به ایشان نظر می کنم. به قدر نیم ساعت گذشت، نمی دانم پیرمرد به دختر حرفی زد و یا این که چطور شد دختر دلش رنجیده از آن جا بلند شده رفت باز در جای اولش نشست. معلوم است دختری که چهارده پانزده سال داشته باشد هیچ وقت میلش به پیرمرد نمی کشد، البته نمی کشد و اگر هم بگوید می خواهم هرگز عقل قبول نمی کند. در هر صورت از آن جایی که پیرمرد خودش را خیلی دانا و زیرک و جهان دیده می دانست مثل این که دل این هم از دختر متأذی گشته و دیگر تورا نمی خواهم و به تونگاه نمی نمایم با چشم و ابرو و دماغ و دهن به دختر اشاره نموده روی خود را از دختر برگردانیده خواست به دختر غصه بدهد که چرا باید از پیش من برود و مرا پسند ننماید، بنا گذاشت با یک نفر دختر دیگر الفت نمودن به آن خیال به روی یکی از آن دخترها نگاه کرده بنا کرد اشاره نمودن، باز طاقت نیاورده با گوشه چشم به دختر اولی نگاه نمود و نتوانست چشم از او بردارد و دل از او بکند. هم به آن یکی دختر اشاره می کند و هم به این دختر اولی نگاه می نماید. آخر الامر باز محبت پیرمرد غلبه نمود. به اصرار تمام خاطر دختر را جلب کرد و بسیار معذرت خواسته باز هم بنای صحبت را گذاشتند. چون این حال را من مشاهده کردم گفتم سبحان الله، بین که چون دل

انسان به یکی مایل شد و طالب گردید آن دل دیگر سرد نمی شود و متأذی نمی گردد و اگر تمام عالم جمع بشوند نمی توانند او را منع نموده برگردانند. به این دلیل می توانم بگویم حق به جانب پادشاه بوده است.

اگر چه همچون چیزی را نوشتن از وظیفه ما خارج است ولی چون حکایت پادشاه با دختر مبالغه گشته [؟] لهذا بجهت اثبات کیفیت، این ماده را درج نمودن لازم است که به پادشاه هم کمکی کرده باشیم. الحاصل بیایم بر سر حکایت پادشاه...^{۳۱}

کتاب به شیوه داستانهای چاپ سنگی دارای چهار مجلس تصویر است که همه در بخش پایانی آمده است. ظاهراً از روز ترجمه شدن کتاب تا هنگام پایان یافتن چاپ آن ده سالی به طول انجامیده است. بجای نخستین صفحه کتاب که سفید است در پایان آن نام کتاب و ناشر آن آمده است:

تمت الكتاب انمستی به هفت پیکر، حکایت‌های شیرین و پلٹیکی بهرام گور بعون الملك الوهاب در شهر شوال ۱۳۳۱ و طبع شد در دارالخلافة طهران و اقدام در اتمام طبع آن نمود حاجی شیخ احمد شیرازی و حق الطبع مخصوص به ایشان است کسی اجازه طبع آن را ندارد و محل فروش آن با سایر کتب رومان و کلامی و کتب عربی و فارسی اسلامی طهران، تیمچه حاجب الدوله، نمره ۵.

بخش زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه تهران

یادداشتها و توضیحات:

- ۱- هفت پیکر مشهور، ص ۳ (مقدمه).
- ۲- همان کتاب، دیباچه: ۴.
- ۳- نویسنده به این وعده خود وفا نکرده و شرح حالات خود را در آخر کتاب نیاورده است. جمله نیز به همین ترتیب ناتمام است.
- ۴- دیباچه: ۵-۷.
- ۵- هفت پیکر، چاپ وحید دستگردی، تهران، ۱۳۱۵ هـ. ش. ۱۶-۱۷.
- ۶- همان منبع: ۷۱-۷۷.
- ۷- شاهنامه چاپ مسکو: ۴۲۲/۷.
- ۸- همان کتاب: ۴۲۴.
- ۹- هفت پیکر مشهور: ۳۱۵-۳۱۶.
- ۱۰- همان: ۳۶۹-۳۷۱. این بخش از فصل «مثل گفتن دختران شیرین» از خسرو شیرین نظامی برداشته شده، رجوع شود به خسرو شیرین، چاپ باکو ۱۹۶۰، ص ۲۴۳ به بعد.
- ۱۱- هفت پیکر، چاپ وحید: ۱۳۴-۱۳۵.

داستان عوامانه هفت پیکر بهرام گور

۱۲ - مؤلف در شرح داستان روز هفتم نعمان را دختر پادشاه هند معرفی می کند و حال آن که داستان دختر پادشاه هند روز اول و در داستان گنبد سیاه با تفصیل فراوان آمده است. این قبیل خطاها نشان می دهد که ممکن است مترجم در کار ترجمه رعایت امانت را نکرده باشد.

۱۳ - هفت پیکر منثور: ۶۸.

۱۴ - شاهنامه فردوسی چاپ مسکو: ۴۳۸ - ۴۱۱/۷.

۱۵ - هفت پیکر منثور: ۳۵۰.

۱۶ - همان مرجع: ۳۶۲ - ۳۶۳.

۱۷ - همان: ۴۱۱ - ۴۱۲.

۱۸ - شرفنامه، چاپ باکو، ۱۹۴۷، ص ۳۷۸ - ۳۸۰.

۱۹ - هفت پیکر منثور: ۹۰.

۲۰ - هفت پیکر نظامی چاپ وحید: ۱۵۵ - ۱۵۶.

۲۱ - هفت پیکر منثور: ۱۰۴ - ۱۰۵.

۲۲ - هفت پیکر نظامی، چاپ وحید: ۲۷۸.

۲۳ - هفت پیکر منثور: ۴۶۳. برای دیدن شرح این درخواست در شاهنامه رجوع شود به شاهنامه چاپ مسکو: ۷/

۴۵۱ - ۴۵۲.

۲۴ - هفت پیکر منثور: ۴۷۷.

۲۵ - همان کتاب: ۱۱۷.

۲۶ - همان داستان: ۱۵۱.

۲۷ - همان: ۲۹۷.

۲۸ - همان: ۳۴۶ - ۳۴۷.

۲۹ - همان: ۴۲۲.

۳۰ - همان: ۱۵۵.

۳۱ - همان: ۴۷۷.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی